بر خراسان خورده ناگه چشم زخم زلزله*

درباره زلزله‌ای که ۳۵۰سال پیش روی داد و سبب تخریب بخش‌هایی از حرم مطهر شد

کمال سیستانی| محمدتقی مدرس‌رضوی در کتاب «سال‌شمار وقایع مشهد در قرن پنجم تا سیزدهم» وقتی به سال ۱۰۸۴قمری می‌رسد، می‌نویسد: «در ۱۵ربیع‌الثانی سال۱۰۸۴(۹مرداد ۱۰۵۲خورشیدی)، زلزله سختی در خراسان خاصه در مشهد روی داد و عمارات آستان قدس و گنبد مطهر و اکثر خانات بازار خراب شد و چهارصد نفر از اهالی مشهد تلف شدند». البته در گزارش دیگری درباره خسارات این زلزله نوشته‌اند: «دوسوم مشهد ازجمله گنبد مرقد امام‌رضا(ع)، سقف گنبدی مسجد گوهرشاد و بسیاری از ابنیه دیگر، ویران(شد) و ۴هزار نفر کشته شدند.» روزگاری که مدرس‌رضوی تاریخ آن را می‌دهد، عصر صفوی و روزگار تاجداری شاه‌سلیمان است. جالب‌تر اینکه این صریح‌ترین خبر درباره تخریب حرم مطهر پس از وقوع زلزله است که مکتوبات تاریخی آن را ثبت‌کرده‌اند. روز زیارتی امام‌رضا(ع) و همچنین سالروز وقوع زلزله قائن به روایت تقویم خورشیدی، سبب شد قدری از این حادثه و رویدادهای پس از آن بگوییم.

تصویری از گنبد مطهر رضوی، دهه ۴۰ خورشیدی

گزارش زلزله‌ای که سبب تخریب بخش‌هایی از حرم مطهر شد

روایت است که در سال ۱۰۸۴ قمری بر اثر زمین لرزه‌ای، گنبد حرم آسیب می‌بیند و شماری از خشت‌های طلایی آن کنده می‌شود. پس از این واقعه، شاه‌سلیمان تعدادی از رجال درباری ازجمله «زال‌بیک» را به‌عنوان نماینده، رهسپار مشهد می‌کند تا گزارشی از میزان تخریب‌ها تهیه کنند. نماینده شاه خبر تخریب گنبد، به اضافه گزارش تخریب گنبد مسجد گوهرشاد و همچنین مدرسه‌های پریزاد، دودر، بالاسر و پایین‌سر را برای شاه می‌فرستد و دستور بازسازی می‌گیرد. مؤلف «وقایع‌السنین» اما این واقعه را برای سال ۱۰۸۳ قمری تعریف می‌کند و توضیح می‌دهد: «زلزله‌ای مخرب در مشهد به وقوع پیوست که سبب ویرانی و آسیب بسیاری از بناهای قدیمی شد. درنتیجه از آن‌پس، گروهی صاحب خیر و همت، اقدام به بازسازی یا مرمت آن بناها کردند».

خرابی‌هایی که شاه‌سلیمان آباد کرد

اسناد می‌گویند از سال زلزله تا هفت سال بعد، به‌ترتیب دارالسیاده و گنبد حرم مطهر، مسجد گوهرشاد، مدارس پریزاد، بالاسر، دودر و پایین‌پا تعمیر می‌شوند و داستانشان روی کتیبه‌هایی بر درودیوار این حریم مقدس نقش می‌خورد.

برای نمونه روی دیواره و در حلقه کاشی‌کاری دور گنبد، میانه چهار ترنج، ماجرای تعمیر این بخش آمده است: «به تاریخ آن ۱۰۸۶ قمری». خط این کتیبه را محمدرضا امامی اصفهانی، خوشنویس عهد صفوی، نوشته و متن آن‌هم انشای حسین خوانساری، ادیب و فقیه این دوره است. همچنین شعری بر روی کتیبه‌ای در مسجد گوهرشاد حک شده است که شاهد دیگری بر وقوع زلزله در سال ۱۰۸۴قمری است: «از تزلزل مسجد جامع ز هم/ ریخت در مشهد به امر ذوالجلال// بهر تعمیرش به نام زال‌بیک/ از سلیمان زمان آمد مثال». در پایان این کتیبه، عبارت «عمل حقیر فقیر عاصی شجاع بنااصفهانی» دیده می‌شود.

روایت است که پس از زلزله، مرمت‌هایی نیز در داخل حرم و روضه منوره صورت می‌گیرد که در این مکان‌هم کتیبه دیگری بر سردر میان دارالسیاده و دارالحفاظ نصب شده است و روی آن چنین نوشته‌اند: «تزلزل چون به این عالی بنا افتاد از لرزش/ به هرسو رخنه‌ها چون چاک در دل‌ها نمایان شد/ به تجدید بنایش داد فرمان، شاه دین‌پرور/ کف گنجورهمت از پی‌اش سیم و زرافشان شد/ خرد گفت از زبان قدسیان، تاریخ تعمیرش/ مطاف جن‌وانس، آباد در عهد سلیمان شد.»

تصویر در دارالسیاده با کتیبه اش

از تعمیر حرم تا ساخت مصلی

پس از تعمیر خرابی‌های ناشی از زلزله، چند بنای جدید ازجمله تعدادی مدرسه هم در محدوده حرم مطهر سقف‌وستون می‌خورند که سیدمهدی سیدی در کتاب «تاریخ شهر مشهد» درباره آن‌ها می‌نویسد: «مدرسه نواب یا صالحیه(واقع در ابتدای بالاخیابان) که با استناد به کتیبه سردر آن، سال۱۰۸۶ توسط میرزا صالح نقیب‌سادات‌ضوی ساخته شده و همچنین مصلای مشهد در پایین‌خیابان را به دوره شاه‌سلیمان نسبت می‌دهند.»

نمای قدیمی مصلی مشهد در دوره قاجار

گزارش شاردن از زلزله مشهد

ژان شاردن، سیاح فرانسوی، یکی از افرادی است که در زمان زلزله ایران بوده است. او گزارش این خبر و اقدامات شاه صفوی را در کتاب «سفرنامه ایران» می‌آورد و می‌نویسد: «در روز یازدهم دوپیک با خبرهای وحشت‌انگیز، یکی پس از دیگری به پایتخت رسید. آن دو خبر آوردند دوسوم مشهد، مرکز ایالت خراسان و نصف شهر نیشابور و شهرک دیگری نزدیک این شهر بر اثر وقوع زلزله‌ای سخت، ویران شده‌اند. آنچه بیشتر مایه تأثر و تأسف همه مردمان به‌خصوص مؤمنان شد، آسیب رسیدن به مسجد(حرم) مشهد بود که مزار حضرت رضا(ع) در آن است. این مسجد که در سراسر مشرق‌زمین به عظمت و شکوه شُهره است، گنبدش بر اثر زلزله کاملا فروریخته، اما بنا بر آنچه می‌گویند، دیگر قسمت‌های بنا بدون آسیب به‌جامانده است. شاه به‌محض مطلع شدن بر این حادثه مصیبت‌بار، یکی از شخصیت‌های بزرگ دربار خود را برای سنجش خساراتی که بر این مکان مقدس وارد آمده، اعزام کرد و به او دستور داد بدون توقف زیاد در راه، خود را به مشهد برساند. چند روز بعد دو شخصیت مهم دیگر را به آن شهر فرستاد تا فرامین وی را درباره ترمیم خرابی‌ها به اولیای امور آن استان ابلاغ کنند.»

همچنین در سطرهایی که او سیاهه کرده است، بخش‌هایی هست که به گزارش ساخت ورقه‌های طلا برای گنبد اختصاص دارد: «در یکی از روزها برای دیدن فعالیت‌های هنری زرگرهای شاه به کارگاه آن‌ها رفتم. آنان به دستور شاه، مشغول ساختن صفحات مسین زراندودی بودند تا گنبد مسجد حضرت رضا(ع) را که بر اثر زلزله فروریخته بود، از نو بسازند و با آن صفحات زراندود کنند. برای بازسازی گنبد، هزار مرد با کوشش تمام به کار مشغول بودند؛ زیرا بنا بود تا آخر ماه دسامبر، ساختمان گنبد پایان یابد. هریک از صفحات مسین چهارگوش، ۱۰اینچ پهنا و ۱۶اینچ درازا و برابر ضخامت دو سکه اکو کلفتی داشت. زیر هر صفحه، دو تیغه فلزی به عرض سه انگشت لحیم کرده بودند تا وقت کار گذاشتن در گچ فروبرود و آن را محکم نگه دارد.»

پیدا شدن یک قصیده در نسخه ای قدیمی

اما این اتفاق که بعدها در فهرست یکی از زلزله‌های مهم مشهد قرار می‌گیرد، در منابع مکتوب بسیاری می‌آید که یکی از این گزارش‌ها را رسول جعفریان، پژوهشگر تاریخ اسلام، در نسخه «خزانه‌الخیال محمدمؤمن‌شیرازی» در کتابخانه مجلس شورای اسلامی پیدا کرده که بسیار خواندنی است. ماجرا از این قرار است که در این کتاب، قصیده‌ای از شاعری بی‌نام‌ونشان آمده که وقایع سال ۱۰۸۴ قمری را به رشته نظم درآورده است. جعفریان در مقاله‌ای که بعدها می‌نویسد، چنین تعریف می‌کند: «چند سال قبل، گمانم سال۱۳۸۹، نسخه‌ای یافتم و قصیده‌ای دیدم بسیار زیبا که ضمن ستایش شاه‌سلیمان، داستان زلزله و تخریب گنبد را گفته و ماده تاریخ برای آن آورده است.»

ابیاتی از این قصیده چنین است:

بر خراسان خورده ناگه چشم‌زخم زلزله
بس که بر آبادی او رشک می‌برد این آسمان
آن‌چنان گوی زمین در جنبش آمد کز نهیب
در عمارت‌های جم، از ترس بیرون جست جان
شد زمین مانند کشتی روز طوفان بی‌قرار
زان زمین جنبش ز جنبش باز اِستاد آسمان
گنبد شاه خراسان کز شرف در قدر بود
قبله‌گاه انس و جان، پروازگاه قدسیان
رخنه‌ای در وی عیان شد تا حکیمان را کند
شرمسار از منع خرق و التیام آسمان

این خبر چون عرض شد بر شاه گردون‌اقتدار
شد فروزان یاسمین عارضش چون ارغوان
در زمان از موقف حکم شهنشاهی به صدق
گشت فرمان قضا جریان، به تعمیرش روان
شد به اندک مدتی آن گنبد عالی تمام
تازه شد مرغان باغ قدس را باز آستان
بهر اتمام و بنای او شریف از پیر عقل
خواست تاریخی که در آفاق ماند جاودان
بیتی آمد بر زبان خامه از اسرار غیب
گشته از هر مصرع آن بیت، تاریخی عیان
مصرع اول در اتمام و دوم بهر بنا
بی‌کم‌وبیش از ولایات امام انس و جان
گر ز ابراهیم نو شد کعبه اهل زمین
نو شد از سعی سلیمان، کعبه کروبیان

*برگرفته از قصیده ای که به زلزله سال ۱۰۸۴ قمری و آسیب هایی که به حرم مطهر رضوی وارد شد، اشاره دارد

ایران‌نامه

روایتی کوتاه درباره مهربانی مردم ارض‌اقدس با آوارگان لهستانی در دوران جنگ جهانی دوم

وقتی وزیرمختار لهستان از مشهدی‌ها تشکر کرد

سیستانی

برابر تقویم‌های خورشیدی، ایام، ایام اعلام آتش‌بس جنگ جهانی دوم است؛ جنگی که یادگارهایش در مشهد و خراسان بی‌شمار است؛ زیرا در این دوره ارض‌اقدس، راه ارتباطی نیروهای متفقین به سایر بلاد ایران بود. این نوشتار اما قرار نیست به اهمیت مشهد در این دوران بپردازد، بلکه قرار است برایتان یک قصه بگوید؛ قصه مهربانی مشهدی‌ها با مهاجران لهستانی، آن‌هم در بحبوحه قحطی نان، گرسنگی و بیماری که گریبان‌گیر خود مشهدی‌ها هم شده بود. برابر اسناد باقی‌مانده، میهمان‌نوازی مردم این دیار آن‌قدر زبانزد می‌شود که «کارل بادر»، وزیرمختار لهستان، را وادار می‌کند در نامه‌ای رسمی به استانداری خراسان، از مردم این شهر تشکر کند. در خواندن بخشی از این روایت، همراهمان باشید.

چه شد که لهستانی‌ها به ایران آمدند؟

موضوع مهاجرت لهستانی‌ها به ایران در جنگ جهانی دوم، ریشه در کوچ اجباری آنان به شوروی دارد. درواقع آن‌ها مسیر و مقصد خود را انتخاب نکرده بودند و هرگز به ذهنشان هم خطور نمی‌کرد روزی پا به خاک ایران بگذارند و مقدمات این امر را قرارداد پنهانی سال ۱۹۳۹ میلادی(قرارداد تقسیم لهستان بین آلمان و شوروی) فراهم می‌کند. پس از آن در اثر اعمال حاکمیت شوروی بر لهستان، تعداد زیادی از اتباع این کشور، دستگیر و با تحمل گرسنگی و سختی فراوان به شوروی منتقل می‌شوند تا باقی عمر را به اسارت در اردوگاه‌های کار بگذرانند.

یک سال بعد اما با یورش آلمان نازی به خاک شوروی و اشغال آن بخش از خاک لهستان که در تصرف شوروی بود، این کارگران اسیر، دوباره آواره می‌شوند و راهی جز آمدن به ایران نمی‌یابند؛ البته در ابتدای امر، فقط موضوع عبور کالا و کمک‌رسانی به لهستانی‌ها از طریق ایران مطرح می‌شود و نه اقامتشان؛ چنان‌که در سندی مربوط به وزارت دارایی چنین آمده است: «بر حسب پیشنهاد وزارت امورخارجه، به موجب دو فقره تصویب‌نامه مقرر گردیده یازده کامیون حاوی دارو، لباس، خواربار و ۳۴عدل پوستین و جوراب و دستکش که ازطرف هیئت صلیب‌سرخ لهستانی برای مجروحین در کشور شوروی، از راه زاهدان-مشهد، به باجگیران فرستاده می‌شود....»

در ادامه، مقادیر دیگری کالا از همین طریق عبور داده می‌شود اما پس از مذاکرات متفقین با مقامات ایرانی، قرار می‌شود آن‌ها در مشهد به‌طور موقت اسکان کنند، با این شرط که مایحتاجشان را خودشان تهیه کنند و از نظر غذایی، تحمیلی بر ملت و دولت ایران نباشند. پس از موافقت، گروهی از آنان از مسیر عشق‌آباد-باجگیران به مشهد می‌رسند؛ البته ایران مقصد نهایی آنان نیست و آن‌ها تصمیم می‌گیرند از طریق ایران به هند، فلسطین، مصر، لبنان، آفریقای جنوبی، زلاندنو، مکزیک، آمریکا، کانادا و انگلستان بروند ولی بسیاری‌شان در این مسیر بر اثر گرسنگی و بیماری از بین می‌روند.

روایت‌ها همچنین می‌گویند مهاجرانی که از مسیر خشکی عشق‌آباد-باجگیران وارد مشهد شده بودند، با اتوبوس آمده و بیشترشان زن و کودک بودند؛ زیرا بنا به گفته‌های «اسکراین» و «بولارد»، متفقین، زنان را برای انجام خدمات گوناگون روانه آسیای مرکزی می‌کردند. برابر گفته این دو، نخستین گروه از مهاجران لهستانی واردشده به مشهد، ۱۲۰ کودک بوده‌اند که یکی از آنان خواننده نامدار لهستانی «هانکا اور دونوونا» است. او از نامدارترین بازیگران و آوازه‌خوانان جمهوری جوان لهستان در پیش از جنگ جهانی دوم است که در خاطراتش از حضورش در مشهد نوشته است. بعدها علاوه‌بر زنان، بیش از ۱۶۰۰ کودک دیگر نیز از این طریق به مشهد می‌آیند که به هند یا اصفهان فرستاده می‌شوند؛ البته برخی منابع هم نوشته‌اند در دوران جنگ جهانی دوم، هر هفته حدود ۲۵۰آواره لهستانی به مشهد می‌آمدند.

میهمان‌نوازی تاریخی مشهدی‌ها از لهستانی‌ها

اما در خراسان و به‌ویژه مشهد از این آوارگان چگونه استقبال می‌شده است؟ در کتاب «مرزداران دامنه کیسمار» آمده است که کردهای شمال خراسان در یک نوبت حدود دویست نفر از اهالی لهستان را در مرز باجگیران پذیرایی می‌کنند: «آوارگان لهستانی در انبار بزرگ گاراژ علی سنجری، چمدان‌های خود را گذاشتند که ازطرف مأمورین شهربانی وسایل آن‌ها حفاظت می‌شد و چون جایی برای زندگی چندروزه نداشتند، مردم باجگیران نسبت به آن‌ها محبت و مهربانی نمودند. در ادامه، امور مربوط به کارهای گمرکی و قرنطینه آن‌ها طولانی شد و چون باجگیران هتل و مهمان‌خانه نداشت، سرگردان شدند ولی باجگیرانی‌ها از آن‌ها خواستند اگر مایل هستند، در منازل آنان چندروزی زندگی کنند تا کار اداری ورود آن‌ها به مشهد به اتمام برسد.»

اسناد می‌گویند شهرداری مشهد پرورشگاهی(دارالتربیه شاپور) را با تمام تجهیزات در اختیار این بچه‌ها قرار می‌دهد و آستان قدس نیز آن را با نیمکت، میز، فرش و... تجهیز می‌کند. «ماریا لیندن»، یکی از همین کودکان آواره، در خاطراتش می‌نویسد: «سرانجام به مقصد خود شهر مشهد رسیدیم؛ جایی که مرکزی برای نگهداری پناه‌جویان لهستانی ایجاد شده بود. برای تازه کردن جان و تن تا هشتم دسامبر ۱۹۴۲ میلادی در این شهر توقف کردیم. خوابگاه بزرگ بود با اتاق‌هایی خاص برای کارکنان. پسران و دختران اتاق‌های دوسوی ساختمان را در اختیار گرفتند. کودکان براساس سن دسته‌بندی شدند. بار دیگر پس از مدت‌ها بر روی تشک خوابیدم؛ تشک‌هایی که کف اتاق‌ها برایمان پهن کرده بودند.» «سر کلارمونت اسکراین» هم در خاطراتش از مهربانی مشهدی‌ها این‌طور تعریف می‌کند: «هفتصد کودک مورد استقبال مردم قرار گرفتند؛ چون در ایران نسبت به یتیم‌ها(چه بی‌والدین و چه دورمانده از والدین) احساسات خاصی وجود دارد. مقامات شهرداری مشهد به‌منظور کمک به کارکنان صلیب‌سرخ لهستان، برای صد نفر امکانات کامل فراهم کردند. این‌ها از طریق تربت‌حیدریه به هندوستان می‌رفتند. گاهی صحنه‌های عجیبی به‌وجود می‌آمد؛ مثلا پدری که چهار فرزندش را پس از حمله آلمان و روس به لهستان ندیده بود و از آن‌ها خبری نداشت، روز قبل از اعزام بچه‌ها به هند، آن‌ها را در کامیون مهاجران در مشهد دید. ما برای مدتی در مشهد ماندیم در پرورشگاه شاپور که خانه‌ای بزرگ بود با آجرهای سرخ و دیوارهای سفید.» یکی دیگر از این آوارگان در خاطراتش چنین آورده است: «با اینکه در مشهد، مردم خودشان گرفتار پیامدهای جنگ بودند، آنان به ما پول می‌دادند تا غذا بخریم یا غذایشان را با ما شریک می‌شدند و برای ما هدایایی مثل لباس و کفش می‌آوردند.»

قصه این مهربانی‌ها پنهان نمی‌ماند. هرکدام از آوارگان وقتی پس از سال‌ها به کشورشان برمی‌گردند و راوی آن روزها می‌شوند، مشهد و میهمان‌نوازی مشهدی‌ها را از قلم نمی‌اندازند. روایت‌ها آن‌قدر در این‌باره زیاد می‌شود که وزیرمختار لهستان را وادار می‌کند نامه‌ای بنویسد و از مردم خراسان به‌ویژه مشهد تشکر کند. تشکر و سپاس مقامات لهستانی، تنها محدود به وزیر این کشور نمی‌شود و بعدها «برکوویز»، سرهنگ ارتش لهستان، نیز در نامه‌ای به بیمارستان شاه‌رضای مشهد که محل مراقبت از بیماران مهاجر لهستانی بوده است، می‌نویسد: «اطمینان داشته باشید که یادگار مدت اقامت ما در خاک میهمان‌نواز ایران، برای مدت‌ها نقش خاطر ما خواهد بود.»

برگرفته از: کتاب «خاطرات جنگ جهانی دوم»، ترجمه فریدون ظفراردلان، «مطبوعات خراسان در دوره پهلوی اول»، «اسناد مرکز اسناد آستان قدس رضوی»، مقاله «شرق ایران در جنگ جهانی دوم»، نوشته معصومه صاحبکاران و مسعود مرادی.

حاج‌فضل‌ا... برهانی، مرد خاطره‌ساز راهپیمایی‌های مشهد، در ۹۲سالگی، دار فانی را وداع گفت

جای خالی آقای گلاب‌پاش

لیلا کوچک‌زاده| گلاب‌پاش معروف مشهد دیگر بازنشسته شد؛ البته از کار خسته نشد؛ اجل مهلتش نداد تا بیشتر از این مرد عطر به دوش شهر باشد و گلاب بر سر مشهدی‌ها بپاشد. اورفت. حالا یک مشهد می‌ماند و جالی خالی‌اش تا هربار بار رفتن یکی دیگر از چهره‌های هویتی شهر از خودمان بپرسیم بعد از این دیگر چه کسی در راهپیمایی‌ها، اعیاد و مراسم نمازجمعه بدون منت و خستگی، مشام مردم را با عطر ناب محمدی، تازه می‌کند؟ دیگر چه کسی حاضر است گلاب‌پاش چندده کیلویی را بر دوش بکشد و خم به ابرو نیاورد؟ دیگر چه کسی حاضر است همچون حاجی گلاب‌پاش، عمرش را خرج شادی دل دیگران کند؟

تصویر متعلق به سال ۱۳۹۳ است

مردم مشهد، حاج فضل‌ا... برهانی را با یکی از این دو خاطره به یاد سپرده‌اند؛ بوی عطر گلاب راهپیمایی‌ها و طعم کتلت‌های روبه‌روی سینما دیاموند(هویزه). او در بیشتر راهپیمایی‌های مشهد از زمان انقلاب تاکنون، شرکت می‌کرد و با پخش گلاب ناب محمدی، نفس مردم را طراوت می‌بخشید؛ همین بود که بین مردم به «حاجی گلاب‌پاش» معروف بود. حاجی‌برهانی که متولد سال ۱۳۱۰ در سمنان بود، یکشنبه‌شب در نودودوسالگی بر اثر کهولت سن به دیار باقی شتافت.

زندگی پرفرازونشیب او برپایه خدمتگزاری به مردم بنا شده بود و می‌توان آن را به چند دوران تقسیم کرد، کودکی بسیار سخت و گذراندن قحطی در دوران رضاخان و رسیدن به سال ۱۳۳۷ و سکونت در مشهد، شفا یافتن از سرطان و به‌شکرانه آن، آغاز گلاب‌پاشی در حرم مطهر رضوی تا راه‌انداختن نخستین ساندویچ‌فروشی در خیابان دانشگاه و کنار نخستین سینمای شهر. او خاطراتی از حضورش به‌عنوان گلاب‌پاش در روزهای مهم مشهد و حتی تهران داشت؛ روز تشییع جنازه شیخ‌احمد کافی، مراسم ورود امام‌خمینی از پاریس به تهران، وقتی دبه هفده کیلویی‌اش را از گلاب محمدی پر می‌کند و راهی تهران می‌شود تا در بهشت زهرا(س) مشام مردم شادمان را تازه کند. همچنین گلاب‌پاشی در روز بازگشت نخستین گروه آزادگان به مشهد تا راهپیمایی‌های هرساله در مشهد و نمازهای جمعه هر هفته در حرم مطهر رضوی.

می‌گفت: «وقتی گلاب می‌پاشم، مردم برایم دعا می‌کنند.» یک جایی هم توی حرف‌هایش تعریف می‌کرد عطر گلابی که در حرم می‌پاشد، مخلوطی از آب خنک با عطر یاس مرغوب است که تا ۲۴ساعت عطرش روی بدن باقی می‌ماند.

حاجی گلاب‌پاش، ۴۳۰روز را هم به‌عنوان نیروی پشتیبان در پشت جبهه حضور می‌یابد و به شناسایی نیازهای رزمندگان می‌پردازد.

می‌گفت: «توی جبهه مسئول خرید بودم. با کمک‌های مردمی هشتاد تُن ترشی درست کردیم.» علاوه‌بر این‌ها، پسرش نصرا... برهانی، شهید دوران انقلاب است، خاطرش بود که پسرش در زیرزمین همین خانه‌شان در پاستور ۲۰، نوارهایی علیه شاه پر می‌کرد و اعلامیه نگه می‌داشت. گفته بود یک بدن دارم که می‌خواهم آن را برای انقلاب فدا کنم.

اما تقریبا هم‌زمان با تأسیس سینماهویزه در خیابان دانشگاه است که مغازه دومتری‌اش را راه می‌اندازد و طعم ساندویچ‌های کالباس و کتلت‌های دست‌سازش طوری به دهان سینماروها مزه می‌کند که با گذشت بیشتر از پنجاه سال از آن روزها، هنوز در خاطر قدیمی‌های مشهد باقی مانده است؛ البته اول ساندویچ کالباس می‌فروخته اما وقتی به حرام و حلال کالباس‌های آن سال‌ها شک می‌کند، با نخود و پیاز و تخم‌مرغ و گوشت و میخک ترکیبی می‌سازد شبیه کتلتی که از روی دست یک نفر توی ارگ یاد گرفته بود. می‌گفت: «کتلت که درست می‌کردم، دیدم مشتری ول کن نیست... یکی می‌خورد، دوتا مشتری دیگر می‌آورد. توی دانشگاه، بوفه‌هایشان به ما شکایت می‌کردند. می‌گفتند غذاهای بوفه ما مانده و مشتری‌ها می‌آیند مغازه شما!...».

حاجی برهانی انگیزه بسیار زیادی برای زندگی و پیشرفت داشت. توی زیرزمین خانه‌اش هر روز ورزش می‌کرد تا زور بلند کردن گلاب‌پاش را داشته باشد. می‌گفت: «اگر حرکت نکنم، بدنم از کار می‌افتد و نمی‌توانم گلاب‌پاش را بلند کنم. باید بتوانم به اندازه دو کیلومتر بدوم». همچنین در نودسالگی، شروع کرده بود به درس خواندن. یخچال خانه‌اش پر از کتلت‌های یخ‌زده بود که هفته‌ای یک‌بار درست می‌کرد و همچنان به طرفداران این غذای خانگی می‌فروخت. می‌گفت: «کتلت‌ها را در روغن فراوان سرخ می‌کنم. مثل زولبیا در روغن، بازی می‌کنند.» شانه‌های مرد گلاب‌پاش تا همین دو سال پیش، هنوز از کشیدن ظرف گلاب سی‌ودو کیلویی و کیلومترها دویدن در راهپیمایی‌ها، رنجور نشده بود. رنجور هم نمی‌شد، چون «خدا کمک می‌کند» همیشه هم‌نشین کلامش بود. مردم مشهد نه حاجی‌برهانی را فراموش خواهند کرد، نه عطر گلابش و نه طعم کتلت‌هایش را.